

# واو عاطفه؛ معانی و احکام

محمد هادی جمالی<sup>۱</sup>

## چکیده

شناخت دقیق معانی در زبان عربی کمک شایانی به فهم مقاصد الفاظ می‌کند؛ در نتیجه موجب تطبیق صحیح و استعمال و استخراج معانی در محل مناسب می‌شود. شناخت حروف عطف و بالأخص واو به عنوان أم الباب، می‌تواند موجب پیمودن بخش مهمی از این مسیر شده و ما را در راه رسیدن به این هدف یاری رساند. واو از آن دسته حروفی است که علاوه بر معنای اصلی یعنی ربط و جمع و ایجاد اشتراک، بر معانی دیگری نیز دلالت می‌کند که با شناخت احکام، در راستای بهره مند شدن از این معانی گامی مهم و اساسی برداشته‌ایم. این مهم، ما را بر آن داشت که به جمع اقوال و آراء در این زمینه پرداخته تا جایی که حدود ۹ معنا و ۱۹ حکم را ذکر کرده و به تطبیق آن در بعضی از آیات و گزاره‌ها بپردازیم.

کلید واژگان: توابع، عطف نسق، حروف عطف، واو، احکام و معانی



## ۱. مقدمه

رسیدن به فهم صحیح و کامل در برخورد با زبان‌های مختلف، نیازمند شناخت دقیق معانی است که ورای الفاظ و کلمات آن زبان پنهان شده‌اند؛ تا جایی که مباحث معناشناسی به مهم‌ترین و ظریف‌ترین مباحث در میان صاحبان علم و ادب تبدیل شده‌اند و در حقیقت سایر مباحث به عنوان آلت و ابزاری جهت یاری برای رسیدن به معناست که ارزش پیدا می‌کنند. زبان عربی هم از این قاعده مستثنی نیست، بلکه به دلیل وسعت معانی، دلالت‌هایی که الفاظ بر این معانی دارند و همچنین احکام مختلف و متعددی که شاهد آن هستیم این مباحث پررنگ‌تر بوده و طبیعتاً از پیچیدگی‌های بیشتری هم برخوردارند.

از مهم‌ترین بخش‌ها و فصول در زبان عربی تبعیت‌های الفاظ از یکدیگر و تأثیری است که بر معانی القا شده به مخاطب می‌گذراند. گستردگی و اهمیت این موضوع را می‌شود به وضوح در گفتار و نوشتار گذشتگان تا به الان مشاهده کرد.

در میان تبعیت الفاظ از یکدیگر در زبان عربی، آنچه که از گذشته تا به امروز پر استعمال‌تر از سایرین بوده است، عطف مفردات و جمل به یکدیگر می‌باشد که به واسطه حروف عطف صورت می‌گیرد؛ در نتیجه شناخت این حروف، دلالت‌هایی که بر معانی مختلف دارند و تأثیری که در فهم ما از کلام مخاطب می‌گذراند، بسیار حائز اهمیت خواهد بود. به همین دلیل در این پژوهش سعی شده است به جمع اقوال مختلف حول یکی از مهم‌ترین این حروف یعنی حرف واو که به عنوان أم الباب حروف عطف شناخته می‌شود، پرداخته شود.

در واقع کمتر کتابی دیده می‌شود که به نحوی با استخراج معانی از الفاظ سر و کار داشته اما هیچ سخنی از حرف واو و دلالت‌های آن نگفته باشد؛ از کتب نحوی گرفته تا تفاسیر و معانی القرآن و کتب فقهی و... نوشته شده در زمان‌های گذشته تا به امروز؛ اما به دلیل اهمیت‌ها و دقت‌هایی که به مرور زمان ایجاد شده است، کتب متأخر بحث‌ها را منظم‌تر و با تفصیل بیشتری ارائه داده‌اند، ادبایی همچون فاضل سامرایی در معانی النحو، ابراهیم برکات در النحو العربی، سید علیخان مدنی در الحدایق الندیة و... با بهره‌گیری و استعانت از کتب متقدمین مثل الکتاب سیبویه، معانی القرآن فراء، تفسیر زمخشری و سایر کتب مثل کتب ابن مالک، ابن هشام، سیوطی و شروخی مثل التصریح و حواشی همچون صبان، به نحوی دست به جمع



آوری اقوال زده و در کنار آن نظرات خودشان را هم بیان کرده‌اند؛ پژوهشگران معاصر نیز بیشتر در زمینه تطبیق این اقوال بر موارد مختلف به فعالیت پرداخته‌اند.

از آنجایی که مباحث معرفتی مدخل ورود به مباحث تطبیقی است، نگارنده بر آن شد تا در دو فصل به بیان معانی و احکام واو عاطفه پرداخته و با بهره‌گیری از اقوال ذکر شده در کتب، مباحث را به نحو تکمیلی جمع‌آوری کند. در ابتدا به بیان و توضیح معنای اصلی واو با ذکر دلایل پرداخته و سپس دلایل و نظرات حول دلالت یا عدم دلالت واو بر سایر معانی ذکر می‌شود. در کنار آن قدری به فروعاتی که در این مسئله حائز اهمیت هستند، پرداخته می‌شود. آخرین فصل هم ذکر احکام واو با استعانت از اقوال ادباء و اختلافات آنها خواهد بود. لازم به ذکر است که در هیچ یک از گزاره‌های مقاله نظر شخص نگارنده لحاظ نشده و با توجه به هدف در پیش گرفته شده در مقاله، تنها به ذکر نظرات ادباء بسنده شده است. امید است که این شروعی بر معرفت‌افزایی و پژوهش معنا محور در سایر حروف عطف و باب‌ها و زمینه‌های مختلف باشد.

## ۲. عطف «نسق» در لغت و اصطلاح

عطف در لغت به معنای انصراف و میل پیدا کردن به چیزی (ابن منظور، ۱۴۱۴ق، ج ۹، ص ۲۴۹ و ۲۵۰) و نسق هم به معنای نظم دادن به چیزی به نحو مساوی است (ابن منظور، ۱۴۱۴ق، ج ۱۰، ص ۳۵۳). اینطور به نظر می‌رسد که دلیل نامیدن این باب به عطف نسق، انصراف و میلی است که تابع یا معطوف نسبت به متبوع یا معطوف علیه خود پیدا می‌کند و این میل و انصراف سبب می‌شود که این دو مساوی و همانند یک شیء واحد بشوند. سیبویه در الکتاب از آن تعبیر به الشركة می‌کند (سیبویه، بی تا، ج ۳، ص ۲۳) که به نظر می‌رسد به دلیل مشارکت تابع و متبوع در حکم باشد. در نتیجه عطف نسق را می‌توان اینگونه تعریف کرد: عطف نسق یعنی حمل اسم بر اسم یا فعل بر فعل یا جمله به جمله، به شرط وجود حرفی ما بین آنها که برای این مقصود (عطف آنها به یکدیگر) وضع شده است (ابن عصفور، ۱۴۱۸ق، ص ۳۰۶). روشن است که مقصود از حمل، تبعیت آنها از یکدیگر و مشارکت در حکم است؛ همانطور که بعضی تابع در باب عطف نسق (معطوف) را اینگونه تعریف کرده‌اند: تابعی است که یکی از حروف عطف واسطه



بین این تابع و متبوعش می‌باشد (ابن عقیل، بی تا، ج ۲، ص ۲۲۴). حروف عطف به إجماع نحویین «الواو، الفاء، ثم، أو، أم، بل، لکن و لا» می‌باشند و «حتی و إما» محل اختلاف‌اند (برکات، ۱۴۲۸، ج ۵، ص ۱۹۲). هر کدام از این حروف دال بر معنا یا معانی بوده و دارای احکامی می‌باشند. در ادامه به معانی و احکام حرف واو به عنوان أم الباب حروف عطف پرداخته می‌شود...

### ۳. معانی واو

۱. واو برای مطلق جمع بین معطوف و معطوف علیه است؛ یعنی تنها دلالت بر اجتماع و اشتراک آنها در حکم دارد و دلالتی بر ترتیب یا عدم ترتیب حصول فعل از متعاطفین ندارد همانطور که سیبویه در الکتاب بدان تصریح کرده است (سیبویه، بی تا، ج ۱، ص ۴۳۸ و ج ۴، ص ۲۱۶) مطلق بودن یعنی ممکن است فعل در یک زمان واحد از هر دو حاصل شده باشد (معیت/عطف به مصاحب). مثل ﴿فَأَجْنِبْنَاهُ وَاصْحَابَ السَّفِينَةِ﴾ (عنکبوت، ۱۵) یا اینکه ابتدا از معطوف علیه حاصل شده باشد (ترتیب/عطف به سابق). مثل ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ﴾ (حدید، ۲۶) و یا حصول فعل ابتدا از معطوف باشد (تاخیر/عطف به لاحق). مثل ﴿كَذَلِكَ يُوجِي إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ (شوری، ۳) اینها سه احتمال عقلی هستند که واو به نحو خاص دلالت بر هیچ کدام نمی‌کند بلکه با توجه به سیاق جمله و ارتباطات معنوی، می‌تواند بر یکی از این حالات سه گانه دلالت داشته باشد (رضی، ۱۳۸۴، ج ۴، ص ۳۸۲ و برکات، ۱۴۲۸، ج ۵، ص ۱۹۵).

اما اگر هیچ قرینه‌ای در جمله برای فهم دلالت واو بر یکی از این احتمالات وجود نداشت، برخی همچون ابن کيسان، از آن جایی که معتقدند واو در اصل و حقیقت برای معیت است و استعمال آن در حالات دیگر را مجاز می‌دانند؛ در هنگام نبود قرینه واو را دال بر مصاحبت می‌دانند (سیوطی، ۱۴۳۱ق، ج ۳، ص ۱۱۶). برخی دیگر همچون رضی، اصل استعمال واو را در معنای ترتیب می‌دانند؛ چرا که معتقدند معنای حقیقی واو، ترتیب و اصل، استعمال در معنای حقیقی است. در نتیجه در صورت عدم وجود قرینه آن را دال بر ترتیب می‌دانند (سیوطی، ۱۴۳۱ق، ج ۳، ص ۱۱۶). ابن مالک معتقد است طبق آنچه از عرب به دست ما رسیده، از آنجا که استعمال واو برای مصاحبت بیشتر از سایر حالات است و ترتیب و عدم ترتیب به نوبت در



رتبه‌های بعدی قرار دارند (الازهری، ۱۴۲۱ق، ج ۲، ص ۱۵۷)؛ معطوف به واو در صورت عدم وجود قرینه، احتمال اینکه مصاحب با معطوف علیه باشد، راجح، احتمال اینکه متوخر از معطوف علیه باشد، متوسط و احتمال متقدم بودن، قلیل است (ابن مالک، ۱۴۱۰ق، ج ۳، ص ۳۴۸).

ابی حیان قول ابن مالک را قولی سوم، جدای از آنچه که بصریون و کوفیون در این زمینه می‌گویند، دانسته و ذکر آن را از آنجا که قولی مجزا است واجب می‌داند (سیوطی، ۱۴۳۱ق، ج ۳، ص ۱۱۶)؛ در حالی که صاحب تصریح این قول را قولی مجزا ندانسته، بلکه آن را تحلیلی از واقعیت می‌داند (الازهری، ۱۴۲۱ق، ج ۲، ص ۱۵۷).

از آنجایی که واو تنها دلالت بر یک معنا (مطلق جمع) دارد، واو را اصل حروف عطف قرار داده‌اند؛ چرا که سایر حروف علاوه بر دلالت بر معنای اشتراک، بر معانی دیگری هم دلالت دارند که واو دلالتی بر آن معانی ندارد؛ از این رو واو به منزله شیء مفرد و باقی حروف به منزله شیء مرکب هستند و مفرد اصل برای مرکب است (الانباری، بی‌تا، ص ۳۰۲).

پس بیان شد که واو دال بر مطلق جمع بوده و دلالتی بر هیچ کدام از ترتیب، عدم ترتیب یا مصاحبت به نحو خاص ندارد. اشخاصی همچون سیرافی و سهیلی این قول را مذهب جمیع بصریون و کوفیون می‌دانند (صبان، بی‌تا، ج ۳، ص ۱۴۳). ابن یعیش می‌نویسد: احدی را که به عرب بودنش اعتماد شده باشد نمی‌شناسم که معتقد باشد واو افاده ترتیب می‌کند (ابن یعیش، ۱۴۲۲ق، ج ۵، ص ۷)؛ لکن ما می‌بینیم که از فراء، کسایی، ثعلب، الربعی، ابن درستویه، قطرب، هشام و... نقل شده است که واو را دال بر ترتیب می‌دانستند (رضی، ۱۳۸۴، ج ۴، ص ۳۸۲ و سیوطی، ۱۴۳۱ق، ج ۳، ص ۱۱۶). البته ابن مالک نسبت دادن این قول به فراء را صحیح نمی‌داند و از او این چنین نقل می‌کند که در معانی سوره اعراف، فراء تصریح دارد بر این که در عطف به واسطه واو هر کدام از معطوف یا معطوف علیه را که بخواهیم، می‌توانیم اول قرار داده؛ یعنی حصول حکم از او را متقدم بر دیگری بدانیم و این موافق نظر سیبویه و غیره از بصریین و کوفیین است (ابن مالک، ۱۴۱۰ق، ج ۳، ص ۳۵۰ و فراء، بی‌تا، ص ۳۹۶).

اما دلایل جمهور بر نادرست بودن قول دلالت واو بر ترتیب:

الف) استعمال واو در مواردی که ترتیب در آن‌ها محال است. مثل: افعالی که نیاز به دو فاعل در آن واحد دارند؛ «اختصم بکر و خالد» که اگر واو دال بر ترتیب باشد لازم می‌آید که



یکی از فاعل‌ها بعد از دیگری دارای حکم اختصاص شده که این یعنی فاعل اول در حالی که فاعل دوم مشارکتی با او در این حکم نداشته، حکم اختصاص برایش حاصل شده باشد و این محال است چرا که فعل اختصاص جز با مشارکت دو فاعل، در حکم، به طور هم‌زمان، حاصل نمی‌شود. همچنین است مثل «سیان قعودک و قیامک» که دلالت بر تساوی داشته و تساوی جز بین دو یا چند چیز حاصل نمی‌شود و اگر واو دال بر ترتیب باشد موجب افساد در معنی در این چنین مثال‌هایی می‌شد (ابن حاجب، بی تا، ج ۲، ص ۱۹۶).

ب) استعمال واو در مواردی که معطوف علیه در حقیقت قبل از معطوف است مثل: ﴿يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾ (آل عمران، ۴۳) ﴿وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا﴾ (جاثیه، ۲۴).

ج) استعمال واو در مثل آیات ﴿وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةً نَغْفِرْ لَكُمْ﴾ (بقره، ۵۸) و ﴿وَقُولُوا حِطَّةً وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا﴾ (اعراف ۱۶۱)؛ چرا که بیان یک قصه واحد بوده اما معطوف و معطوف علیه در ترتیب ذکر، در آیه‌ای بر خلاف آیه دیگر است. در نتیجه اگر واو دال بر ترتیب باشد موجب تناقض بین دو آیه می‌شود (رضی، ۱۳۸۴، ج ۴، ص ۳۸۲).

تذکر: این که گفته می‌شود واو برای مطلق جمع است، بدین معنا نیست که بدون هیچ شرطی هر دو اسم یا دو جمله‌ای را می‌توان به واسطه واو عطف کرد، بلکه باید یک نحو تناسبی بین آنها وجود داشته باشد؛ خاصه به نسبت جملات. در جملات حتما باید یک قدر جامعی به اعتبار مسند الیه واقع در جمله اول و مسند الیه جمله دوم و همچنین مسند در جمله اول و مسند در جمله دوم وجود داشته باشد. مثل «زید یشعر و یکتب» که بین شعر و کتابت یک تناسب ظاهری وجود دارد. یا مثل «زید يعطی و یمنع» که میان اعطاء و منع یک وجه تضادی وجود دارد و این خود می‌تواند یک قدر جامع باشد. البته لازم به ذکر است، همانطور که بیان شد مسند الیه‌ها هم باید یک نحو قدر جامعی داشته باشند که در مثال‌های گذشته مسند الیه‌ها در هر دو جمله واحد بودند. اما اگر مسند الیه‌ها متغایر بودند، مثل «زید شاعر و عمرو کاتب» و «زید طویل و عمرو قصیر»، چنانچه یک وجه تناسبی بین مسند الیه‌ها وجود داشته باشد، مثل اینکه برادر باشند یا اینکه بینشان صداقت و یا عداوت و یا یک قدر جامع دیگری وجود داشته باشد، عطف صحیح خواهد بود؛ اما اگر هیچ تناسبی میان آنها نباشد، عطف و جمع بین آنها



صحیح نمی‌باشد. مثل: «خفی ضیق و خاتمی ضیق»؛ چرا که بین مسند الیه‌ها (کفش من و انگشترم) تناسبی وجود ندارد.<sup>۱</sup> و همچنین اگر هیچ تناسبی میان مسندها هم وجود نداشته باشد، عطف صحیح نخواهد بود. مثل: «زید شاعر و عمرو طویل» چرا که میان شعر گفتن و بلند قامت بودن تناسبی وجود ندارد (التفتازانی، بی‌تا، ص ۱۵۶).

با بیان أدلهٔ جمهور روشن شد که واو دالالتی بر ترتیب به نحو خاص ندارد. لکن تقدیم و تأخیر در ذکر ألفاظ لابد از این است که سببی داشته باشد (سیوطی، ۱۴۳۱ق، ج ۳، ص ۱۱۶). در نتیجه اگر این تقدیم و تأخیر برگرفته از ترتیب متعاطفین در خارج نیست پس چه سببی موجب تقدیم یک لفظ بر دیگری در عطف به واسطهٔ واو می‌گردد؟

تقدیم و تأخیر در عطف به واسطهٔ واو، تحت موضوع عام تقدیم و تأخیر قرار می‌گیرد. تقدیم یک شیء بر شیء دیگر به سبب اهتمام و عنایت به متقدم صورت می‌گیرد. البته باید توجه داشت که عنایت و اهتمام در جایگاه‌های مختلف، متفاوت خواهد بود. در نتیجه از آنجا که مفهوم عنایت و اهتمام از مفاهیم عام هستند و جایگاه‌های آن متعدد و بسیار است، نمیتوانیم بدون روشن کردن وجه اهتمام در یک مسئله، بگوییم تقدیم در این مسئله به سبب اهتمام به متقدم صورت گرفته است. مثلاً در آیات ﴿لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ﴾ (سبأ، ۳) و ﴿وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ﴾ (یونس، ۶۱)، اگر وجه تقدیم سماء بر ارض در سوره سبأ و وجه تقدیم ارض بر سماء در سوره یونس، هر دو را عنایت و اهتمام بدانیم، این سؤال پیش می‌آید که چرا عنایت و اهتمام در یکی به ارض و در دیگری به سماء تعلق گرفته است؟ و همچنین در آیات ﴿وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةً نَغْفِرْ لَكُمْ﴾ (بقره، ۵۸) و ﴿وَقُولُوا حِطَّةً وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا﴾ (اعراف، ۱۶۱)

تقدیم و تأخیر در لفظ همانطور که بیان شد اسباب متعددی می‌تواند داشته باشد که به مقتضای سیاق جمله متفاوت خواهند بود. در ادامه برخی وجوه عنایت و اهتمام را ذکر می‌کنیم:<sup>۲</sup>

۱. البته آن طور که به نظر می‌رسد کلیت قاعده صحیح، لکن تطبیق آن بر مصادیق نیازمند تعیین حدود تناسب و جمع بین شئیین است.

۲. از آنجایی که این موضوع یک موضوع بسیار عام است، نمیتوان قاعدهٔ دقیق و حد و تعریف معینی را برای آن ارائه کرد. تنها برای وضوح هر چه بیشتر باید به ذکر مثال‌ها و مصادیقی از وجوه عنایت و اهتمام بسنده کرد.



گاهی مقدم شدن یک امر به سبب تقدیم و اولویت آن امر در عالم وجود بر امر دیگری است که باعث می‌شود ترتیب ذکر معطوفات نیز بر این اساس می‌باشد مثل آیات ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ (ذاریات، ۵۶) و ﴿وَالْحَانَ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ﴾ (حجر، ۲۷).

گاهی امور بر اساس قلت و کثرت ترتیب بندی می‌شوند. ترتیب از قلت به کثرت، مثل قول خداوند متعال ﴿وَعَهْدَنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ﴾ (بقره، ۱۲۵)، چرا که طواف تنها به دور کعبه است اما معتکف شدن در عموم مساجد میسر است؛ پس تعداد طائفین کمتر از عاکفین است. همچنین از آنجایی که رکوع جزئی از نماز است و نماز هم در هر زمین پاکی ممکن است پس تعداد عاکفین از رکوع کنندگان کمتر و از آنجایی که هر رکعت نماز متشکل از دو سجده و یک رکوع است و علاوه بر آن همه سجده‌ها نیاز به رکوع ندارند، مثل سجده شکر، سجده واجب قرآن و...، تعداد رکوع کنندگان هم از تعداد سجده کنندگان کمتر است. البته می‌توان اینگونه هم تعبیر بشود<sup>۱</sup> که چون طائفین نزدیک‌تر به خانه خداوند هستند، آیه با آنها شروع شده و سپس عاکفین که در خانه خدا یا مساجد که خانه‌های خدا به طور عمومی هستند، معتکف‌اند و سپس رکوع کنندگان و سجده کنندگانی که در سراسر زمین به سمت این خانه رکوع و سجود می‌کنند. و همچنین برای ترتیب از قلت به کثرت می‌توان به این آیه اشاره کرد؛ ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ (حج، ۷۷) اما ترتیب از کثرت به قلت مثل قول خداوند متعال، ﴿يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَأَسْجُدِي وَأَرْكُعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾ (آل عمران، ۴۳) چرا که آیه شریفه قنوت را که اعم عبادات است (از آن جهت که دعا است) در ابتدا ذکر کرده و سپس سجده که کمتر از قنوت است ذکر شده و پس از آن رکوع که اقل از این دو است.

گاهی سیاق جمله (محل قرار گیری آن، به این که مثلاً موضوع بحث چیست یا چه جملاتی قبل از آن ذکر شده یا بعد از آن می‌خواهند بیانند) موجب می‌شود که اهتمام و اعتنا به امری بیش از امر دیگر تعلق بگیرد. مثل قول خداوند متعال در آیات ﴿وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةً نَغْفِرَ لَكُمْ﴾ (بقره، ۵۸) و ﴿وَقُولُوا حِطَّةً وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا﴾ (اعراف، ۱۶۱). می‌توان اینگونه

۱. فهمیدن وجه عنایت و اهتمام به نحو دقیق نیاز به تصریح متکلم دارد و این وجوه صرفاً به عنوان نزدیک به واقعیت بیان می‌شوند.





گفت که دلیل تقدیم سجده بر قول در سوره بقره در حالی که در مقایسه با سوره اعراف، بیان یک قصه واحد هستند، این است که این قصه، در سوره بقره بعد از آیات مربوط به امر به صلاه آمده و سجود هم یکی از ارکان نماز است؛ علاوه بر آن در سوره بقره مقام، تعدی بر بنی اسرائیل به سبب نعمت هایشان است، به همین جهت چه بسا تقدیم سجده بر قول بهتر باشد؛ در حالی که این دو امر در سوره اعراف وجود ندارد. و همچنین آیات ﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْئًا كَبِيرًا﴾ (اسراء، ۳۱) و ﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ﴾ (انعام، ۱۵۱). در سوره اسراء رزق اولاد بر آباء مقدم شده در حالی که در سوره انعام امر بالعکس بوده و رزق آباء بر اولاد مقدم شده است. می توان اینگونه تفسیر کرد که در آیه ۳۱ سوره اسراء (خشیه املاق) آنها از ترس فقر فرزندان خود را می کشتند، نه اینکه الان هم فقیر باشند. پس خداوند می فرماید که ما رزق این اولاد را با آنها قرار داده ایم و اینها موجب فقر شما نمی شوند. اما در آیه ۱۵۱ سوره انعام ﴿مِنْ إِمْلَاقٍ﴾ آنها فرزندانشان را به سبب فقری که هم اکنون در آن واقع بودند می کشتند نه از ترس فقر؛ از آنجایی که آنها نیاز به رزق فوری داشتند به همین علت خداوند رزق بر آنها را مقدم بر رزق اولاد کرده است.

و اسباب دیگری که موجب تقدیم و تاخیر در ذکر متعاطفتین می شوند... (السامری، ۱۴۲۰ق،

ج ۳، ص ۲۱۸)

«سایر معانی واو»

۲. گاهی واو به معنای او می آید و این بر سه قسم است:

اول اینکه به معنای او باشد در تقسیم. مثل «الكلمه اسم و فعل و حرف». البته در این قسم آنچه که صحیح و بهتر به نظر می رسد این است که بگوییم واو در معنای اصلی خود به کار رفته است؛ چرا که در حقیقت هم انواع، تحت جنس خود جمع می شوند (و اصل معنای واو جمع است) و اگر این جایگاه یعنی جایگاه تقسیم مختص به او می بود، استعمال آن در این جایگاه باید بیشتر از واو باشد؛ لکن چنین نیست.

۱. بلکه بحث آیات بعد در باب جابه جایی قول توسط بنی اسرائیل است و به همین جهت تقدیم قول بهتر به نظر می رسد.



دوم اینکه به معنای او باشد در اباحه. «مثل جالس الحسن و ابن سیرین» که یعنی با یکی از آن دو نشست و برخواست کن. برخی گفته‌اند که دلیل بیان «تلك عشرة كاملة» بعد از ذکر «ثلاثه و سبعة» در آیه «فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ» (بقره، ۱۹۶) به دلیل جلوگیری از توهم احتمالی مبنی بر اینکه او در اینجا به معنای او و اراده اباحه شده، می‌باشد. لازم به ذکر است که این قول از زمخشری نقل شده است.

سوم اینکه به معنای او باشد در تأخیر. مثل «و قالوا: نأت فاختر من لها الصبر و البكاء» \* فقلت البكا أشفى إذا لغليلي». چرا که گفته می‌شود اینجا معنایش او البكاء است؛ از آنجایی که بکاء با صبر جمع نمی‌شود. البته ممکن است اصل شعر آنگونه که ابا علی القالی روایت کرده است، «فاختر من الصبر و البكاء» بوده و سپس من حذف شده باشد. مثل «وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا» (اعراف، ۱۵۵) (ابن هشام، ۱۴۱۰ق، ج ۲، ص ۳۵۸)

۳. برخی نقل کرده‌اند که گاهی او به معنای باء جاره استعمال می‌شود. مثل «أنت أعلم و مالک» و «بعت الشاء شاه و درهما» (ابن هشام، ۱۴۱۰ق، ج ۲، ص ۳۵۸)

۴. گاهی او به معنای لام تعلیل می‌آید. لازم به ذکر است که این قول را الخارزنجی بیان کرده و اوهابی که در آیات «أَوْ يُؤَيِّقُهَا بِمَا كَسَبُوا وَيَعْفُ عَنْ كَثِيرٍ \* وَيَعْلَمَ الَّذِينَ» (شوری، ۳۴ و ۳۵) و «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخِلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ» (آل عمران، ۱۴۲) و «يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (انعام، ۲۷) بر افعال منصوب وارد شده‌اند را حمل بر این معنا کرده است؛ در حالی که آنچه که به نظر می‌رسد این است که این واوها دال بر معیت هستند (ابن هشام، ۱۴۱۰ق، ج ۲، ص ۳۵۹).

۵. گاهی او به منظور تأکید حکمی که به دنبال اثبات آن بوده‌ایم، بعد از الا زائد می‌شود؛ البته این هنگامی است که در محل رد و انکار باشد. مثل «ما من احد الا و له طمع أو حسد». همچنین به منظور تأکید وقوع جزاء و تحقیق آن بر سر شرطی می‌آید که جزاء آن بر شرط مقدم شده است. مثل «أكرم أخاك و إن عاداك» که یعنی اكرمه بكل حال (الکفوی، بی تا، ص ۹۲۲).

۶. گاهی او دلالیت بر تأکید ثبوت و اتصال صفت به موصوف می‌کند. یعنی دال بر این است که اتصاف موصوف به صفت، یک امر ثابت و مستقر است. مثل «وَمَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرِيَةٍ إِلَّا وَلَهَا كِتَابٌ مَعْلُومٌ» (حجر، ۴) و «وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَاتَّامَنُوهُمْ غُبُوهُمْ» (كهف، ۲۲). او در این آیات بر



سر جمله‌ای که صفت برای نکره واقع شده برای مقصودی که ذکر شد، آمده است<sup>۱</sup> (الزمخشری، بی تا، ج ۲، ص ۵۷۱ و ص ۷۱۳).

۷. گاهی واو دلالت بر تاکید و تحقیق وصف متقدم می‌کند؛ به این نحو که مثلاً برای مردی چهار صفت وجود دارد، او شجاع و عالم و جواد و غنی است، لکن مخاطب یا این‌ها را نمی‌داند یا بدان اعتراف نمی‌کند و اجتماع این صفات در یک شخص واحد، برای او تعجب آور است، به طوری که هنگامی که بگوییم این مرد عالم است، مخاطب یک نحو استبعادی نسبت به این مسئله نشان می‌دهد که با گفتن اینکه او در حالی که عالم است، شجاع هم است، قدری از این استبعاد کاسته می‌شود و به همین نحو سایر صفات تا به آخر. در نتیجه به واسطه آنها توهم انکار هر یک این صفات زائل می‌شود (ابن القیم، بی تا، ج ۱، ص ۱۹۱). مثل ﴿الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَانِتِينَ وَالْمُنْفِقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ﴾ (آل عمران، ۱۷) که واوی که بین این صفات آمده، دلالت بر کمال آنها در هر کدام از این صفات دارد (الزمخشری، بی تا، ج ۱، ص ۳۴۳).

۸. می‌توان این معنا و افاده را نیز برای واو ذکر کرد که هنگامی که به واسطه واو دو فعل متضاد را برای فاعلی واحد عطف می‌کنند، مثل «زید ینفع و یضر» نص بر این دارد که زید هر دو فعل را انجام می‌دهد. از آنجا که اگر واو ذکر نشود، مثل «زید ینفع یضر» این احتمال پیش می‌آید که فعل دوم، رجوع از فعل اول باشد؛ یعنی زید هر دو را با هم انجام نمی‌دهد، بلکه فقط ضرر می‌رساند و این در حالی است که احتمال انجام هر دو هم وجود دارد (الجرجانی، ۱۴۲۲ق، ج ۱، ص ۱۵۱).

۹. گاهی واو دلالت بر مغایرت بین معطوف و معطوف علیه می‌کند. مثل ﴿يَسْؤُمُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ وَيُدَّبُّونَ أَنْبَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ﴾ (ابراهیم، ۶) در مقایسه با ﴿يَسْؤُمُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يَدَّبُّونَ أَنْبَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ﴾ (بقره، ۴۹). معنای واو در سوره ابراهیم این است که آنها عذاب را حس می‌کنند اما آن عذاب غیر از تذبیح است در حالی که عدم ذکر واو در سوره بقره موجب می‌شود تذبیح تفسیری برای نوع عذاب باشد. به طور کلی اگر خبری از عذاب یا ثواب به طور اجمالی در کلمه‌ای آمده باشد و اراده تفسیر آن بشود باید به غیر واو بیاید.

۱. تنها اختصاص به جملاتی که وصف برای نکره واقع شده‌اند ندارد بلکه بر سر جملاتی که حال از معرفه هستند نیز می‌آید. مثل «مررت بزید و فی یده سیف»



مثل ﴿وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا﴾ (فرقان، ۶۸) ﴿يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ لَوْمَةَ الْقِيَامَةِ﴾ (فرقان، ۶۹). که عدم ذکر واو به این دلیل است که اثم متضمن نیت عذاب، چه کم و چه زیاد بوده و خداوند در آیه بعد به تفسیر آن پرداخته است. در نتیجه همانطور که بیان شد واو نباید ذکر بشود (الفراء، بی‌تا، ج ۲، ص ۶۹).

#### ۴. احکام خاص به واو

۱. عطف یک اسم به اسم دیگری که شخص نمیتواند فقط به ذکر آن اسم (معطوف علیه) اکتفا کند چرا که کلام از حیث معنا ناقص مانده و استغناء حاصل نمی‌شود. مثل «اختصم زید و عمرو»، «تضارب زید و عمرو»، «اصطف زید و عمرو»، «سواء زید و عمرو»، «جلست بین زید و عمرو». در این مثال‌ها نمیتوان فقط به ذکر زید اکتفا کرد؛ چرا که معانی اختصاص، تضارب، اصطفاف، مساواه و بینه از معانی نسبی هستند که جز با دو شیء یا بیشتر حاصل نمی‌شوند، بیان شد که عطف به واسطه غیر واو در اینگونه مثال‌ها محال، یا موجب نقص در معنا می‌شود<sup>۱</sup> (الازهری، ۱۴۲۱ق، ج ۲، ص ۱۵۷).

اما بیت امرء القیس: «ففا نیک من ذکری حبیب و منزل\*\* بسقط اللوی بین الدخول فحومل» چرا با اینکه معنای بینونه در شعر وارد شده، عطف به واسطه فاء صورت گرفته است؟ در ابتدا لازم به ذکر است که اصلا برخی همچون اصعمی معتقدند که این بیت باید با حرف واو خوانده شود؛ یعنی «بین الدخول و حومل» که البته در بعضی روایات این بیت هم مکان فاء، واو وارد شده است. اما با فرض صحت این روایت (روایت به فاء) و وجود سماع، جمهور بیت را اینگونه توضیح داده‌اند که به اعتبار تعدد حکم، در اینجا مضافی در تقدیر است؛ چرا که دخول می‌تواند بر اماکن متعدد باشد. مثل اینکه بگوییم «قعدت بین الکوفه» که یعنی «قعدت بین دورها و اماکنها». در نتیجه تقدیر بیت را اینگونه ذکر می‌کنند که «بین اماکن الدخول فاماکن حومل» (الازهری، ۱۴۲۱ق، ج ۲، ص ۱۵۷). این اعتبار تعدد حکم را می‌توان در مثال‌های دیگری همچون «اختصم الزیدون فالخالدون» نیز مشاهده کرد. معنای این عبارت و توضیح آن به این نحو است که در ابتدا مخاصمه بین زیدین که از جهت حکمی می‌توانند متعدد باشند رخ داده و سپس

۱. ذیل دلایل جمهور مبنی بر نادرست بودن قول دلالت واو بر ترتیب، ص ۴.



خالدین به تبع آنها بین خودشان به مخاصمه پرداختند. توجه شود که اگر بخواهیم معنای اختصام بین این دو فریق را برسانیم باید حتما عطف به واسطه او صورت بگیرد (السامری، ۱۴۲۰ق، ج ۳، ص ۲۲۸). اشخاصی همچون کسایی در این بیت عطف به واسطه فاء، ثم و او را جایز دانسته‌اند (سیوطی، ۱۴۳۱ق، ج ۳، ص ۱۱۷) که شاید از همین باب تعدد احکام باشد.

همچنین بیان شد که مساواه هم از معانی نسبی است که جز با واو عطف نمیشود اما در آیه **﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾** (البقره، ۶) این عطف به واسطه ام صورت گرفته است. در اینجا اینگونه توضیح داده‌اند که اصل آیه «سواء علیهم الانذار و عدمه» بوده و آیه تأویل به اصل می‌رود (برکات، ۱۴۲۸ق، ج ۵، ص ۲۰۰). البته اشخاصی همانند ابن هشام ام متصله را در این حکم همانند واو دانسته (ابن هشام، ۱۴۱۰ق، ج ۲، ص ۳۵۵) و خب در این صورت نیازی به توضیح آیه نخواهد بود؛ در حالی که برخی تصریح بر این دارند که هیچ یک از حروف عطف در این حکم با واو مشارکت ندارند (ابن عقیل، بی تا، ج ۲، ص ۲۲۷).

۲. اقتران واو به لا؛ اگر بعد از نفی مثل آیه **﴿فَلَا رَفَتْ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ﴾** (بقره، ۱۹۷) یا بعد از نهی مثل **﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحْلُوا شَعَائِرَ اللَّهِ وَلَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَلَا الْهَدْيَ وَلَا الضَّالِّينَ﴾** (فاتحه، ۷) (چرا که در غیر معنای نفی موجود است. (ابن هشام، ۱۴۱۰ق، ج ۲، ص ۳۵۵)) واقع شده (الازهری، ۱۴۲۱ق، ج ۲، ص ۱۵۹) و قصد معیت نشده باشد. مثل «ما قام زید و لاعمر و». دلیل اقتران واو به لا افاده این معناست که چه در حالت اجتماع زید و عمرو و در چه حالت افتراق، حکم برای هیچ یک حاصل نشده است. مثل آیه شریفه **﴿وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ بِآلَتِي تُقَرَّبُكُمْ﴾** (سبا، ۳۷) از آنجایی که اگر لا ذکر نمی‌شد دلیلی بر نفی حکم در حالت اجتماع و افتراق وجود نداشته و این احتمال می‌رفت که مراد نفی تقریب در هنگام اجتماع آنها باشد و در حالت افتراق و جداگانه این تقریب نفی نشده باشد؛ لازم به ذکر است که عطف در این حالات عطف مفرد به مفرد و لا زائده است. البته بعضی معتقدند که عطف جمله به جمله و فعلی در تقدیر است (الزرکشی، ۱۳۷۶ق، ج ۴، ص ۳۵۶). نتیجه اینکه آمدن لا در غیر آنچه بیان شد صحیح نخواهد بود. مثل «قام زید و لاعمر و» و «ما اختصم زید و لاعمر و» (سیوطی، ۱۴۳۱ق، ج ۳، ص ۱۱۸). اما آیاتی همانند **﴿وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ﴾** (فصلت، ۳۴) وجود دارد که با وجود



قصد معیت باز هم لا مقارن با او شده است. در توضیحات ذیل این آیه می‌خوانیم که اگر مقصود آیه عدم تساوی بین حسنه و سیئه باشد، لا همانند قبل زائده و برای تاکید نفی آمده است و عطف هم از نوع مفرد به مفرد خواهد بود. (دانسته می‌شود که قید عدم قصد معیت برای معنای نفی حکم در حالت اجتماع و افتراق است و گرنه برای تاکید نفی در جایی که قصد معیت شده نیز مقارنت او با لا جایز است؛ کما اینکه ابن مالک در شرح تسهیل بدان تصریح کرده است (ابن مالک، ۱۴۱۰ق، ج ۳، ص ۵۱) اما اگر مقصود آیه مساوی نبودن افراد حسنه در مقایسه با خودشان باشد، یعنی مثلاً یک حسنه می‌تواند بزرگ‌تر یا کوچک‌تر از حسنه دیگری باشد، و همچنین درباره سیئات، در این صورت لا زائده نبوده و برای عطف جمله به جمله به کار رفته است (الزرکشی، ۱۳۷۶ق، ج ۴، ص ۳۵۷). این نحو از استعمال در آیات دیگری نیز همچون ﴿وَمَا يَسْتَوِي يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَلَا الْمُسِيءُ﴾ (غافر، ۵۸) و ﴿وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ \* وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ \* وَلَا الظُّلُّ وَلَا الْحُرُورُ \* وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ﴾ (فاطر، ۱۹ تا ۲۲) وجود دارد. طبق آنچه که بیان شد در همه این آیات احتمال اینکه قصد عدم تساوی در خود جنس باشد وجود دارد. مثل اینکه ظلمتی از ظلمت دیگر شدیدتر باشد و ظلمات در بین خودشان مساوی نباشند و همچنین نور... و همچنین ممکن است لا زائده و مقصود نفی تساوی بین متعاطفین باشد. البته باید توجه بشود که این در جایی است که متعاطفین جنس باشند و افرادی داشته باشند؛ اما مثل «ما یستوی محمد و لا خالد» مشخص است که لا زائده می‌باشد (السامرای، ۱۴۲۰ق، ج ۳، ص ۲۱۸). البته این زائد شدن لا تنها مختص حروف عطف نبوده و لا در بسیاری از موارد هنگام امن لبس، برای تاکید نفی، زائد می‌شود. مثل بعد از آن ناصبه، ﴿قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ﴾ (اعراف، ۱۲) که یعنی ما منعک ان تسجد (الزرکشی، ۱۳۷۶ق، ج ۴، ص ۳۵۷).

۳. اقتران او به اما. مثل ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾ (انسان، ۳) (سیوطی، ۱۴۳۱ق، ج ۳، ص ۱۱۸)، لازم به ذکر است که غالباً اگر عطف مفرد به مفرد باشد قبل از او هم یک اما مثل آنچه مقارن با آن است، می‌آید (الازهری، ۱۴۲۱ق، ج ۲، ص ۱۵۹).

۴. اقتران او به لکن. مثل ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ﴾ (احزاب، ۴۰)

(سیوطی، ۱۴۳۱ق، ج ۳، ص ۱۱۸)



۵. عطف عام بر خاص. مثل ﴿رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ﴾ (نوح، ۲۸). و بالعکس یعنی خاص بر عام. مثل ﴿وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ﴾ (احزاب، ۷). در این حکم (عطف خاص بر عام) حتی نیز با واو مشارکت دارد. مثل «مات الناس حتى العلماء و قدم الحجاج حتى المشاه» (ابن هشام، ۱۴۱۰ق، ج ۲، ص ۳۵۵) لازم به ذکر است که تعبیر دیگری از عطف خاص به عام، عطف آن چیزی است که تخصیص خورده به مخصص خود. مثل ﴿فِيهِمَا فَآكِهَةٌ وَنَخْلٌ وَرُمَّانٌ﴾ (رحمن، ۶۸) که نخل و رمان از آن دسته ألفاظی هستند که از جهت معنا داخل بر فاکهه بوده و در آیه شریفه به آن عطف شده‌اند. همچنین آیه شریفه ﴿حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى﴾ (بقره، ۲۳۸)، الصلاة الوسطی که جزئی از الصلوات است تخصیص و عطف به آن شده. همچنان از مصادیق این حکم می‌توان به آیه ﴿مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ﴾ (بقره، ۹۸) اشاره کرد یا مثال‌هایی همچون «نظفت المائدة و زجاجها»، «كافأنا المتوفقين و الأول في المدرسة» و... (بركات، ۱۴۲۸ق، ج ۵، ص ۲۰۱)

۶. عطف شیء بر مرادفش. مثل آیات ﴿قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ﴾ (یوسف، ۸۶) و ﴿أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ﴾ (بقره، ۱۵۷) و ﴿لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا﴾ (طه، ۱۰۷) و حدیث «لینى منكم ذوو الاحلام و النهی» و شعر «قددت الايام لراهشيه\*\* و الفی قولها کذبا و مینا» (ابن هشام، ۱۴۱۰ق، ج ۲، ص ۳۵۷). البته لازم به ذکر است که قاعده‌ای وجود دارد مبنی بر اینکه یک شیء بر خودش عطف نمیشود؛ چرا که حروف عطف به منزله تکرار عامل‌اند. به همین دلیل هنگامی که شما می‌گویید «قام زید و عمرو» به این معنا است که «قام زید و قام عمرو» و معطوف علیه غیر معطوف است. پس وجه صحت در مثال‌های همچون «کذبا و مینا» این است که یک معنای زائد و اضافه‌ای در لفظ دوم وجود دارد که در لفظ اول یافت نمی‌شود؛ هر چند ما این معنا را ندانیم (ابن القیم، بی‌تا، ج ۱، ص ۱۸۹). برخی معتقدند که عطف دو مترادف به یکدیگر به قصد تاکید صورت می‌گیرد. البته اشخاصی همچون مبرد وجود آن را در قرآن به این معنا انکار می‌کنند. برخی دیگر عطف مترادفین را اینگونه توضیح می‌دهند: مجموع دو مترادف، معنایی را شکل می‌دهد که در آوردن یکی از آنها به تنهایی حاصل نمیشود و ترکیب یک معنای زائد و اضافه‌ای دارد. همانطور که کثرت حروف موجب زیادت در معنا می‌شود همانطور هم



کثرت الفاظ موجب معنایی اضافه بر ماقبل می‌شود (السیوطی، ۱۴۱۶ق، ج ۲، ص ۱۹۱). ابن مالک معتقد است این حکم گاهی برای او هم می‌آید. مثل آیه ﴿وَمَنْ يَكْسِبْ حَظِيئَةً أَوْ إِثْمًا﴾ (نساء، ۱۱۲) (ابن هشام، ۱۴۱۰ق، ج ۲، ص ۳۵۷).

۷. عطف عقود بر نیف اگر یک دفعه قصد شده باشند. مثل ﴿إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً﴾ (ص، ۲۳). اما اگر قصد ترتیب شده باشد فاء و اگر قصد مهلت شده باشد ثم استخدام می‌شود (برکات، ۱۴۲۸ق، ج ۵، ص ۲۰۵).

۸. عطف سببی بر اجنبی در باب اشتغال و شبیه به آن. مثل «زیداً ضربت عمراً و اخاه» و «زید مررت بقومک و قومه» (الازهری، ۱۴۲۱ق، ج ۲، ص ۱۵۹). البته برخی این حکم را در صورتی که قصد ترتیب نشده باشد مختص به او می‌دانند و در صورت قصد ترتیب عطف به واسطه فاء را ذکر می‌کنند. (برکات، ۱۴۲۸ق، ج ۵، ص ۲۰)

۹. عطف معمول عامل محذوف بر عامل مذکور، به شرط وجود معنایی واحد میان آنها. مثل «اذا ما الغنایات برزن یوما\*\* و زججن الحواجب و العیونا» که تقدیر بیت «کحلن العیون» و جامع بین آنها تحسین است. لازم به ذکر است که در صورت عدم ذکر قید بیان شده (وجود یک معنایی واحد) امثال «اشتریت درهما فصاعدا» نیز داخل بر این حکم می‌شوند؛ در حالی که عطف در آنها به واسطه فاء صورت گرفته و تقدیر به این نحو است که «فذهب الثمن صاعدا» (ابن هشام، ۱۴۱۰ق، ج ۲، ص ۳۵۷). همچنین از مصادیق این حکم می‌توان به آیه ﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ﴾ (حشر، ۹) اشاره کرد که تقدیر آن اینگونه بیان شده است، «تبوء و الدار و ألفوا الایمان». چرا که فعل تبوأ با ایمان سازگار نمی‌باشد. همچنین از امثله دیگر «ما کل سوداء تمره و لا بیضاء شحمه» می‌باشد که تقدیر آن و «لا کل بیضاء» است. به این دلیل که در صورت عدم تقدیر، عطف بر دو معمولی که عامل مختلف دارند صورت گرفته و این در نزد جمهور ممتنع است (لکن بعضی حکم به جواز داده‌اند)، و آیه ﴿يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَرَوْجُكَ الْجَنَّةَ﴾ (بقره، ۳۵) که تقدیر «و لتسکن زوجک» می‌باشد. و سبب تقدیر این است که از احکام معطوف توانایی برقرار گرفتن در جایگاه معطوف علیه می‌باشد؛ لکن در این آیه صحیح نیست که گفته شود اسکن زوجک. البته جمهور به دلیل قاعده اغتفار جواز عطف مفرد به مفرد یعنی عطف زوجک به ضمیر را داده‌اند (برکات، ۱۴۲۸ق، ج ۵، ص ۲۱۰)





۱۰. جواز فصل بین واو و بین معطوفش به واسطه ظرف یا جار و مجرور. مثل قول خداوند متعال ﴿وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا﴾ (یس، ۹) (برکات، ۱۴۲۸ق، ج ۵، ص ۲۰۳).
۱۱. جواز مقدم شدن واو و معطوف، بر معطوف علیه در حالت ضرورت. مثل «جمعت و فحشا غیبه و نمیمه\*\* خصلًا ثلاثًا لست عنها بمرعوی» (الازهری، ۱۴۲۱ق، ج ۲، ص ۱۵۸) که و فحشا (واو و معطوف) عطف به غیبه (معطوف علیه) شده و منصوب است. البته برای این حکم شروطی ذکر شده است؛ مثل اینکه عامل حرف نباشد، معطوف مقدم بر عامل نشود و معطوف علیه مقرون به الا یا آنچه در معنای الا است نباشد (برکات، ۱۴۲۸ق، ج ۵، ص ۲۰۳). تفتازانی نقل می‌کند که گفته شده این حکم مخصوص واو نیست؛ بلکه فاء، ثم، أو و لا نیز با آن مشترکند (الازهری، ۱۴۲۱ق، ج ۲، ص ۱۵۹).
۱۲. جواز عطف به هم جوار خاصه در جر. مثل ﴿وَأَمْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ﴾ (مانده، ۶) در قرایت ابی عمر و ابی بکر و ابن کثیر و حمزه که أرجل را به جر خوانده‌اند (الازهری، ۱۴۲۱ق، ج ۲، ص ۱۵۹).
۱۳. جواز حذف واو هنگام امن لبس و عدم وقوع در خطا. مثل «کیف اصبحت کیف امسیت مما\*\* یرس الود فی فؤاد الکریم» که در اصل «و کیف امسیت» بوده است (الازهری، ۱۴۲۱ق، ج ۲، ص ۱۵۹). و همچنین طبق یکی از تقدیرهای آیه ﴿وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ﴾ (توبه، ۹۲) که واو قبل از قلت در تقدیر گرفته می‌شود و قلت عطف به أتوک می‌شود. لازم به ذکر است که همه نحات این نظر را قبول ندارند و برخی همچون ابن الصائغ و سهیلی بر خلاف الفارسی، ابن عصفور و ابن مالک با آن مخالف‌اند و اینگونه استدلال می‌کنند که، حروف عطف همانند حروف معانی هستند و دلالت بر معنایی در نفس متکلم می‌کنند فلذا حذف آنها جایز نیست. آنها مثال شعر را بر معنای استمرار می‌گیرند، مثل اینکه بگویی الف باء... و درباره حدیث «تصدق الرجل من دیناره، من درهمه، من صاع بره، من صاع تمره»، به جای تقدیر واو یعنی «و من صاع تمره»، بدل بدهاء می‌گیرند (برکات، ۱۴۲۸ق، ج ۵، ص ۲۰۹).
۱۴. عطف نعوت متفرقه در حالی که منعوتشان به صورت جمع آمده است. مثل «بکیت و ما بکا رجل حزین\*\* علی ربیعین مسلوب» (الازهری، ۱۴۲۱ق، ج ۲، ص ۱۵۹).



۱۵. عطف آنچه حقیقتش تشبیه یا جمع است. مثل «ان الرزیه لا رزیه مثلها» \* فقدان مثل محمد و محمد «(الازهری، ۱۴۲۱ق، ج ۲، ص ۱۵۹). چرا که «محمد و محمد» ترکیب عطفی است که حقیقتش تشبیه آمدن است؛ مثل المحمدین. از این رو عطف آن به واسطهٔ واو واجب است. . مثال آنچه که حقیقتش جمع است؛ مثل «أقمنا بها یوما و یوما و ثالثا» \* و یوما له یوم الترحل خامس» که یعنی اقمنا بها ثمانیه ایام. در بیت به شکل تقسیم شده آورده شده است و واجب است که به واسطهٔ واو عطف بشود (برکات، ۱۴۲۸ق، ج ۵، ص ۲۰۶).

۱۶. امتناع حکایت به همراه واو. مثل اینکه صحیح نیست در جواب کسی که می‌پرسد رأیت زیدا؟ پاسخ داده شود و من زیدا؟ و زید از باب حکایت به نصب استعمال شود (الازهری، ۱۴۲۱ق، ج ۲، ص ۱۶۰).

۱۷. عطف تلقینی. یعنی معطوف یک معنایی است که صادر شده است از غیر آن کسی که آن معنا بر او صادر می‌شود. مثل «وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ قَالَ وَمَنْ كَفَرَ فَأُمْتِعْهُ قَلِيلًا» (بقره، ۲۶) که یعنی «قال و ارزق من کفر» (برکات، ۱۴۲۸ق، ج ۵، ص ۲۰۷). در واقع در اینجا قول ارزق یعنی روزی می‌دهم عطف شده است به طلب حضرت ابراهیم از خداوند که می‌فرماید ارزق؛ یعنی ارزق یک معنایی است صادر شده از خداوند بر حضرت ابراهیم که انشاء از او صادر می‌شده است.

۱۸. عطف در تحذیر و اغراء. مثل «نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا» (شمس، ۱۳). ناقه منصوب بنا بر تحذیر است. یعنی احذروا ناقه الله، و سقیه عطف به آن شده است. این نمونه عطف از قبیل عطف مفرد به مفرد است البته جایز است که آن را عطف جمله به جمله هم قرار دهیم. مثال‌های دیگر، مثل: «الصدق و الوفاء»، «إيّاك و الكذب»، «الجار و الصديق»، «المروء و النجده» (برکات، ۱۴۲۸ق، ج ۵، ص ۲۰۸)

۱۹. عطف ای بر مثل آن. مثل «أى و أيك فارس الأحزاب» که ای دوم برای اول عطف شده. در این عطف جایز نیست غیر از حرف واو استخدام بشود (برکات، ۱۴۲۸ق، ج ۵، ص ۲۰۸).



## ۵. نتیجه

واو به عنوان أم الباب حروف عطف، دلالت بر معنای مطلق جمع و اشتراک در حکم بین متعاطفین می‌کند، بدون هیچ دلالتی بر ترتیب یا عدم آن و ادله جمهور مبنی بر آن کافی و اقناع‌کننده به نظر می‌رسد. البته لازم به ذکر است که جمع بین متعاطفین در واو بدون شرط نخواهد بود، بلکه خاصه در جمل باید یک نحو تناسب و قدر جامع بین متعاطفین وجود داشته باشد. همچنین از مسائلی که بسیار حائز اهمیت و موضوع گسترده‌ای است چرایی مقدم شدن ذکر یکی از متعاطفین بر دیگری است؛ از آنجایی که ترتیب ذکر لابد از سببی است به اختصار به اسباب عنایت و اهتمام که موجب مقدم شدن لفظ در کلام می‌شود پرداخته و در آیاتی از قرآن کریم به نحو تطبیقی بیان شد. واو علاوه بر معنای اصلی گاهی اوقات به اقتضای جمل دلالت بر معانی دیگری هم مثل تاکید، مغایرت، تنصیص در حکم و... دارد که می‌توان ورود آن در آیات و گزاره‌ها را به خوبی مشاهده کرد. ذکر احکام خاص به واو از آنجایی که ارتباط مستقیم با نحوه استعمال و از همه مهم‌تر تأثیر در انتقال معنا دارد، مهم و قابل توجه است و در حد توان به جمع آوری این احکام و اقوال و نظرات مختلف و تطبیق آن بر آیات و روایات و اشعار و گزاره‌ها پرداخته و وجوه تأثیر گذاری بیان شد. سعی شد در این پژوهش آشنایی نسبی با آراء و چگونگی استدلالات و از همه مهم‌تر نحوه تطبیق بر آیات و... نشان داده شود.



## فهرست منابع

١. قرآن کریم
٢. ابن حاجب، عثمان، ابن عمر (بی تا). *الإيضاح فی شرح المفصل* (چاپ اول). دمشق: دار سعدالدین
٣. ابن سراج، ابوبکر محمد، ابن السری (بی تا). *الأصول فی النحو*. بیروت: موسسه الرساله
٤. ابن عصفور، علی، ابن مومن (١٤١٨ق). *المقرب و معه مثل المقرب* (چاپ اول). بیروت: دارالکتب العالمیه
٥. ابن عقیل، عبدالله، ابن عبدالرحمن (بی تا). *شرح ابن عقیل*. (بی جا)
٦. ابن قیّم، محمد، ابن ابی بکر (بی تا). *بدایع الفوائد*. بیروت: دار الکتب العربی
٧. ابن مالک، محمد، ابن عبدالله (١٤١٠ق). *شرح تسهیل الفوائد* (چاپ اول). هجر للطباعه و التوزیع و الإعلان
٨. ابن مالک، محمد، ابن عبدالله (بی تا). *شرح الکافیة الشافیة* (چاپ اول). بیروت: دار الکتب العلمیه
٩. ابن منظور، محمد، ابن مکرم (١٤١٤ق). *لسان العرب* (چاپ سوم). بیروت: دار صادر
١٠. ابن هشام، الانصاری (بی تا). *أوضح المسالک الی الفیه بن مالک*. (بی جا)
١١. ابن هشام، عبدالله، ابن یوسف (١٤١٠ق). *مغنی اللیب عن کتب الأعاریب*. قم: کتابخانه عمومی حضرت آیت الله مرعشی نجفی رحمته الله
١٢. ابن یعیش (١٤٢٢ق). *شرح المفصل للزمخشری* (چاپ اول). بیروت: دار الکتب العلمیه
١٣. ابوالبقاء، الکفوی (بی تا). *الکلیات معجم فی المصطلحات و الفروق اللغویه*. بیروت: موسسه الرساله
١٤. الأزهری، خالد، ابن عبدالله (١٤٢١ق). *شرح التصریح علی التوضیح فی النحو* (چاپ اول). بیروت: دار الکتب العلمیه
١٥. استرآبادی، رضی الدین (١٣٨٤). *شرح الرضی علی الکافیة*. تهران: موسسه الصادق علیه السلام
١٦. الأنباری، محمد، ابن أبی سعید (بی تا). *أسرار العربیه*. دمشق: مطبوعات الجامع العلمی العربی
١٧. برکات، ابراهیم (١٤٢٨ق). *النحو العربی*. قاهره: دار النشر للجامعات



۱۸. تفتازانی، سعد الدین (۱۳۸۴). *مختصر المعانی*. قم: دار الفکر
۱۹. الجرجانی، ابوبکر عبدالقادر، ابن عبدالرحمن (۱۴۲۲ق). *دلائل الاعجاز فی علم المعانی* (چاپ اول). بیروت: دار الکتب العالمیه
۲۰. الزرکشی، ابوعبدالله (۱۳۷۶ق). *البرهان فی القرآن*. بیروت: دار المعرفه
۲۱. الزمخشري، جارالله (بی تا). *الکشاف عن حقایق التنزیل و عیون الأقاویل فی وجوه التأویل*. (بی جا)
۲۲. السامرایی، فاضل صالح (۱۴۲۰ق). *معانی النحو* (چاپ اول). عمان: دارالفکر للطباعه و النشر و التوزیع
۲۳. سیبویه (بی تا). *الکتاب*. (بی جا)
۲۴. سیوطی، عبد الرحمن، ابن ابی بکر (۱۴۱۶ق). *الإتقان فی علوم القرآن* (چاپ اول). لبنان: دارالفکر
۲۵. سیوطی، عبد الرحمن، ابن ابی بکر (۱۴۳۱ق). *همع الهوامع*. بیروت: دار إحياء التراث العربی
۲۶. صبان، محمد، ابن علی (بی تا). *حاشیه الصبان علی شرح الأشمونی علی ألفیه بن مالک و معه شرح الشواهد للعینی*. بیروت: المكتبة العصریه
۲۷. الفراء، ابوزکریا یحیی، ابن زیاد (بی تا). *معانی القرآن* (چاپ اول). مصر: دار المصریه للتألیف و الترجمة
۲۸. مدنی، سید علیخان، ابن احمد (بی تا). *الحدائق الندیة فی شرح الفوائد الصمدیه*. اصفهان: مرکز القایمیه باصفهان للتحریات الکیبوتیه